

## ارتباط دین با انحرافات جنسی

شارمین مهرآذر

کانون فرهنگی خرافه زدایی شعوبیه

[Sh.mehrazar@yahoo.com](mailto:Sh.mehrazar@yahoo.com)

عده ای فکر می کنند ، اخلاقیات را باید فقط در دین جست. به زعم این افراد اگر دین نباشد، اخلاق از جامعه پر می گشاید. اما من در این مقاله می خواهم نشان دهم که اخلاقی که دین معرفی می کند ، اخلاق نیست. جامعه برای دوام و قوام خویش به دین احتیاج ندارد. بسیاری از مشکلات در جامعه از محدودیتهایی که دین تعیین می کند ناشی می شوند.

بیش از ۵۰ نوع انحراف جنسی در دنیا شناخته شده است که مهمترین آنها به قرار زیر هستند: فتیشیسم: یک نوع انحراف جنسی است که شخص با دیدن اشیاء غیر جنسی مثلاً کفش زنانه تحریک می شود. اگزیشنیسم: کسانی که دچار این انحراف جنسی هستند ، تمایل دارند که اندامهای جنسی خود را در معرض دید دیگران قرار دهند.

سادوماخوزیسم : کسانی که دچار این نوع انحراف هستند یا خودآزاری دارند یا دیگر آزاری. حیوان خویی: تمایل به نزدیکی با حیوانات حیوان خویی نامیده می شود. این نوع انحراف بیشتر در پسرهایی که در مزرعه رشد میکنند، دیده می شود. به مرور زمان وقتی که دسترسی به انسانی پیدا کنند؛ این میل در آنها از بین می رود.

وایریسم: اطفاء شهوت از طریق نگاه کردن به تن عریان یک شخص بدون اطلاع وی وایریسم نامیده می شود.

تماس تلفنی یا اینترنتی: اشخاصی با استفاده از دفترچه تلفن یا به صورت تصادفی شماره ای می گیرند و وقتی مطمئن می شوند، آن طرف خط یک زن قرار دارد، با استفاده از کلمات زشت و ناپسند بیماری روانی خود را بروز می دهند. پدوفیلی یا کودک آزاری: بدترین نوع انحراف جنسی پدوفیلی است. اشخاص پدوفیل تمایل به نزدیکی با کودکان دارند. شخص پدوفیل اگر اقدام به گول زدن کودک می کند و از او لذت جنسی ببرد به او پدوفیل فعال می گویند. اما اگر فقط در رؤیای این لذت جنسی باشد؛ به او پدوفیل منفعل می گویند.

علتهای زیادی برای بیماریهای جنسی نام برده اند. یکی از دلایل مهمی که در ارتباط با انحرافات جنسی نام برده اند؛ محدودیت می باشد. شهوت انسان همانند جریان بخاری است که در دیگ زودپز قرار دارد . اگر روزنه و مخزنی برای این دیگ تعبیه نشود؛ دیگ بالاخره منفجر می شود. کسانی که در کودکی در معرض سکس زودرس قرار می گیرند. مثلاً عکسها یا فیلمهای پورنو می بینند ؛ در معرض انحراف جنسی قرار می گیرند. یکی از دلایل دیگری که برای انحراف جنسی پدوفیلی نام برده اند، این است که شخص پدوفیل در کودکی به او تجاوز شده است. حالت انتقام گیری در زمان بزرگسالی آنها را به این کار شنیع وا می دارد. خود کم بینی و ترس از ناتوانی در ارضای یک زن از جمله عوامل دیگر تأثیر گذار بر بیماری پدوفیلی محسوب می شود. اما عمده ترین علت این بیماری روانی محدودیت است. در ارتباط با انحرافات جنسی کشیשהا، درویشان خانقاه و آخوندها زیاد شنیده ایم. کتابی تحت عنوان کشیשהا و پدوفیلی توسط انتشارات آکسفورد به چاپ رسیده است. مذهب نه به طور مستقیم بلکه به طور غیر

مستقیم باعث بوجود آمدن انحرافات جنسی می شود. اگر جوانی در موقع نیاز جنسی به درستی ارضا نشود، به انحراف کشانده می شود. محققان هم جنس گرایی را در زمره انحرافات جنسی ندانسته اند. مطالعه دو قلوهای همتا و هم جنس گرا نشان داده است که همجنس گرایی یک حالت ژنتیکی است و نمی توان آن را بیماری نامید. اما همین هم جنس گرایی در بعضیها ذاتی نیست. بلکه محدودیت باعث بوجود آمدن آن می شود. محققان می گویند انسانهای هم جنس گرا با وجود اینکه این ژن را دارا هستند، اما به صورت خودکار در بزرگسالی به این سمت کشیده نمی شوند. همیشه عاملی باعث بوجود آمدن این تمایل می شود. من در اینترنت عضو یک گروه فمینیستی شدم به این امید که با زنان فمینیست کشورم آشنا بشوم و فعالان در این زمینه را بهتر بشناسم. با ادبیات آنها نیز آشنائی پیدا کنم. اما این گروه یک گروه منفعل بود. فقط گاه گاهی بعضی از افراد عکسهایی در گروه پخش می کردند که با هدفی که مرا به آن گروه کشانده بود سازگاری نداشت. یک ایمیل نوشتم و به افراد گروه گفتم که چرا اینقدر منفعل هستید. چرا هیچ مقاله ای یا پیامی فرستاده نمی شود. زنی پاسخم را داد. او گفت با تو هم عقیده هستم. این گروه یک گروه منفعل هست. کم کم با من دوست شد. از مشکلات و ناراحتیهایم برایم گفت. او به من می گفت تو حکم بابا لنگ دراز را برای من داری. او گفت: من یک لژیون هستم و با وجود اینکه شوهرم مرا خوب ارضا می کند، اما همیشه نیاز دارم که با یک زن همبستر بشوم. از خودم بدم می آید. احساس می کنم آدم هرزه و کثیفی هستم. کلی به او دلداری دادم. یک روز برایم ایمیلی فرستاد. در آن ایمیل گفته بود که هر چیز تا حالا در مورد شوهرش گفته است، دروغ بوده است. شوهرش مردی است که تمایلات جنسی او سادیسمی است. موقع لذت جویی از او، خیلی آزارش می دهد و هیچ وقت او به درستی ارضا نمی شود. همین مسئله باعث شده است که به یک سکس لطیف و آرام نیاز پیدا کند. اما چون مسلمان است پناه آوردن به یک مرد دیگر را گناه می داند. از آبرویش هم می ترسد. بنابراین اگر یک زن پیدا شود که نیاز او را برآورده کند، برایش خیلی جالب خواهد بود. (محدودیت باعث بوجود آمدن این حس شده بود) چون کسی به رابطه دو زن شک نمی کند.

خلاصه اینکه وقتی شهوت انسان از راه درست ارضا نشود، باعث انحراف جنسی می شود. و همینکه شخصی انحراف جنسی پیدا کند، به موجودی بدل می شود که دیگر از رحم و شفقت و انسانیت فاصله می گیرد و گاه به انسانهای بسیار خطرناکی تبدیل می شوند که قربانیان خود را هم می کشند. مذهب برای اطفای آتش شهوت ازدواج را توصیه می کند. در صورتی که برای کسی امکان ازدواج وجود نداشته باشد، باید تقوی و پرهیزکاری پیشه کند. در غیر این صورت در آن دنیا در آتش جهنم خواهد سوخت و در این دنیا هم اگر به برآوردن نیاز خود اقدام کند؛ اگر متأهل باشد، سنگسار یا اعدام می شود. اگر مجرد باشد تازیانه می خورد. در اینجا داستان شخصی را برای شما می نویسم که متوجه شوید پرهیزکاری اسلامی چگونه بنیاد یک خانواده را لرزان کرد و زن آن خانواده را به سمت خود کشی سوق داد. نامها در این داستان مستعار هستند. اما داستان واقعی است. بگذارید داستان را از زبان نیلوفر دوستی که در اینترنت با او آشنا شدم، به صورت اول شخص مفرد بخوانیم. نیلوفر داستانش را در یک تماس تلفنی ای-نگونه برایم تعریف کرد. وقتی که مجرد بودم با وجود اینکه فردی مذهبی نبودم، اما دلم می خواست همسر آینده ام بکر باشد. ریشه این خواست در این بود که زورم می آمد که در جامعه ما دوستی دختر و پسر منع باشد، اما پسرها هر کاری دلشان بخواهد بکنند، اما دخترها اگر باکره نباشند طلاق داده شوند. حتی بعضی از خانواده ها دختری را که بکارت خود را از دست داده می کشند. سال سوم دبیرستان که رسیدم روزی کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که دیدم خسرو که دوست برادرم بود؛ جلوی پایم ترمز کرد. پسری زیبا رو کنار او نشسته بود. از نجابت خسرو زیاد شنیده

بودم. وقتی به خانه ما می آمد، سرش را از روی پاهایش بر نمی داشت. اگر گاهی دو سه کلامی با من حرف می زد همانطور که سرش زیر بود حرفش را می زد. هیچ وقت رو درو به من یا هیچ دختر یا زنی نگاه نمی کرد. آن روز هیچ وقت با خود فکر نمی کردم روزی این پسر زیبا رو مرا از زندگی سیر کند. اصلاً هیچ وقت با مفاهیمی چون پدوفیلی و هم جنس گرایی آشنا نبودم که حضور آن پسر در کنار خسرو برایم سؤال برانگیز باشد. خسرو از من پرسید مسیر شما کجاست؟ اتفاقاً مدرسه من در مسیر او بود. چون از نجاتش آگاه بودم سوار ماشینش شدم. نزدیکیهای مدرسه پیاده شدم. وقتی وارد مدرسه شدم برای دوستم از آنچه رخ داده بود صحبت کردم. دوستم گفت: اگر خسرو به خواستگاری تو بیاید می پذیری؟ من به او گفتم هرگز! چون او ۱۲ سال از من بزرگتر است. از طرفی او در گوشه مسجد بزرگ شده است و یک فرد بسیار مذهبی است. من افکار مذهبی را نمی پسندم. اما دیری نپائید که خسرو به خواستگاریم آمد. او گفت که از ۷ سال پیش به ازدواج با من فکر کرده است. من راضی به ازدواج نبودم. چون قلباً به پسر عموم علاقه داشتم. اما مسائلی که خارج از حوصله این نوشتار است مرا به ازدواج با خسرو ترغیب کرد. چند روز که از ازدواج گذشت؛ با خانواده خودم و خسرو به کوهنوردی رفتیم. در حالی که اول ازدواج بود، دلم می خواست با شوهرم تنها باشم. اما خسرو آن پسر را که نامش رضا بود با خود آورده بود. خیلی زورم گرفته بود. اما چیزی نگفتم. چند روز بعد به او گفتم با هم به پارک برویم. قبول کرد. اما وقتی به خانه آمد تا مرا با خود ببرد، دوباره دیدم که رضا هم همراه اوست. وقتی به پارک رفتیم؛ هر چه به او اصرار کردم که سوار چرخ و فلک بشویم قبول نکرد. گفت برای من زشت است. تو و رضا سوار بشوید. اما همینکه رضا از او خواست که او هم با ما همراه شود؛ فوراً پذیرفت. در کل در سه سال اول ازدواجمان به خاطر اینکه مادرش نمی گذاشت سه بار مرا با خود به تفریح برد که هر سه بار رضا همراه ما بود. هر روز ظهر که دوست داشتم در کنار همسرم باشم؛ رضا همراه خسرو به خانه ما می آمد. چون سه سال از من کوچکتر بود، بعضی اوقات علنی به او می گفتم چرا هر روز مزاحم می شوی، اما از رو نمی رفت و فردا دوباره هنگام ظهر به خانه ما می آمد. بعضی از ظهرها خسرو و رضا با هم به سینما می رفتند. اما مرا با خود نمی بردند. وقتی می گفتم چرا مرا با خود به سینما نمی بری؟ جواب می داد که در این موقع ظهر سینما خانوادگی نیست. پسرها زیادند و الفاظ رکیک به کار می برند. می گفت غروب نمی توانم ترا به سینما ببرم چون باید در مغازه باشم. همه تفریحات خسرو با رضا بود. رضا رغیب من شده بود. هر شب خسرو دیر به خانه می آمد. یک شب طبق معمول ساعت از ۱۲ گذشت و او نیامد. زن برادر او با فرزندانش به خانه ما آمدند. زیر لب برای اینکه من جنین خود را سقط نکنم به مادرشوهرم گفتند که خسرو تصادف کرده است. نزدیکیهای ساعت ۲ بود که خسرو را با سر شکسته و دست باندپیچی شده به خانه آوردند. خسرو از خود ماشینی نداشت. اما ماشین دوستش را قرض گرفته بود تا با رضا به خانه خالی برادرش برود. در بین راه ماشین امانت را به رضا که ۱۴ سال بیشتر نداشت می دهد تا به او آموزش رانندگی بدهد. رضا هم تصادف هولناکی با یک ماشین خارجی می کند که هم خسرو آسیب می بیند و هم ماشین دوست خسرو و هم ماشین خارجی. رضا هنوز که هنوز است گواهی رانندگی ندارد. اما من تا گواهی رانندگی نگرفتم، خسرو حاضر نشد مرا با ماشین قراضه خود به تمرین رانندگی ببرد. اما ماشین امانت مردم را به رضا داد و تصادف بدی کرد. از آنجا که ماشین از سمت راننده هیچ آسیبی ندیده بود و سمت شاگرد داغان شده بود؛ همه متوجه شدند که ماشین دست آن پسرک بوده است. چون او حتی یک خراش کوچک هم بر نداشته بود. تنها خسرو بود که از ناحیه دست و سر آسیب دیده بود. از آن پس بود که شایعه انحراف جنسی خسرو بر سر زبانها افتاد. همه می گفتند در آن موقع ظهر برای چه خسرو با رضا به یک خانه خالی می رفت؟ دوست خسرو هم که ماشینش آسیب دیده بود به خسرو گفت به خاطر اینکه

خودت پشت ماشین نبوده ای باید تمام خسارت را بدهی. او آه داشت که با ناله سودا کند. به ناچار من طلاهایی را که برای عروسیم برایم خریده بودند؛ فروختم تا خسارت ماشین را بپردازیم.

رابطه رضا با خسرو هرگز قطع نشد. یک شب او به من اصرار کرد که به خانه رضا برویم. چون پدر او رفته مسافرت و خانواده رضا تنها هستند و تقاضا کرده اند که ما به خانه آنها برویم. دوست نداشتم بروم اما ناگزیر از اصرار خسرو رفتم. ناگهان آژیر قرمز کشیده شد و برقه رفت. زمان جنگ بود. یک هواپیمای عراقی در حومه شهر بود. خانواده رضا از ما خواستند که شب آنجا بخواهیم. چون می ترسیدند. خسرو به من گفت: تو با مادر و خواهر رضا بخواب. من پهلوی رضا می خوابم. او اصلاً به اینکه من ناراحت شده ام توجهی نکرد. قبلاً او به من گفته بود که چون قبل از اینکه به خواستگاری بیایم متوجه شدم که به پسرعمویت علاقه مندی؛ علی رغم اینکه ترا برای ازدواج برگزیده بودم به خاطر اینکه فکر می کردم جوابت منفی است به خواستگاری خواهر رضا رفتم. اما او را هم برای پسرعمویت در نظر گرفته بودند. وقتی که خسرو به من گفت تو با فرزانه پیش هم بخواهید. فرزانه گفت: آقا خسرو به خاطر من رویش نمی شود که پیش تو بخوابد. حس حسادت زنانه ام گل کرد و این حرف بیشتر مرا آتشی کرد. اما او هرگز به احساس من توجهی نمی کرد. فقط رضا برای او مهم بود. همین و بس.

یک روز که متوجه شدم شایعه انحراف جنسی خسرو حتی به خانواده خودم هم رسیده است، آنقدر ناراحت شدم که از او خواستم با رضا ترک مراوده کند. بارها در زندگی پیش آمده بود که به خاطر اعتیاد، یا رفت و آمد با یک زن فاحشه، یا به خاطر رفت و آمد دوستان ناباب و معتادش به منزلان تصمیم طلاق گرفته بودم. اما هر بار از من خواهش می کرد که بمانم و اشتباهات او را ببخشم. اما وقتی از او خواستم که با رضا ترک دوستی کند، رک به من گفت: من همینم. با هر که بخوادم دوست می شوم. هر چه بخوادم می خورم. هر چه بخوادم می کشم. می خواهی بمانم. نمی خواهی برو.

در این موقع من یک دختر چند ماهه داشتم. اما او رضا را به من و دخترش ترجیح داد. تصمیم جدی گرفتم که برای همیشه از شر این زندگی نکبت بار خلاص شوم. اما ناگهان صبح از شهری دور میهمانهای به خانه ما آمدند، که نمی خواستم حضور آنها را ندیده بگیرم. رو دروایی داشتم. نمی خواستم کسی دردم را بفهمد. چون امکان داشت این ماجرا به طلاق نینجامد. پس از چندی رضا با خانواده اش به یکی از شهرهای اطراف کوچ کردند. خسرو باز هم دست از سر رضا برنداشت. از شهر ما تا شهر آنها دو ساعت فاصله بود. خسرو از اینجا نفت میبرد به آنجا تا رضا سرما نکشد. برای او دوتا دوتا شلوار می خرید و هدیه می کرد. اما هرگز برای من هدیه ای نمی خرید. هر چه کردم که نگذارم شلوار را برای رضا نبرد، نشد که نشد. وقتی می گفتم چرا برای رضا شلوار دوتا دوتا می خری اما برای من نمی خری. در جوابم به دروغ می گفت: پول ندارم. این دو شلوار را بابای رضا پول داده است. بعد که با دلیل به او ثابت می کردم دروغ می گوید. پدر رضا به او پول نداده است. می گفت هر وقت به آنجا می روم خانواده رضا خیلی زحمت می کشند. رو ندارم دست خالی آنجا بروم. هر چه گریه می کردم و التماس می کردم که خسرو خواهش می کنم به آنجا نرو و احساسات مرا زیر پا نگذار، اهمیت نمی داد. می گفتم همه می گویند تو انحراف جنسی داری؛ بعضیها می گویند تو به خاطر خواهر رضا که روزی خواستگارش بوده ای به آنجا می روی. بعضیها هم می گویند به مادرش نظر داری. شنیدن این حرفها روحم را آزرده می کند، نرو. اما او به حرفم گوش نمی کرد. شبها که دیر به خانه می آمد از ترس تنهایی و از این همه بی توجهی گریه می کردم و سر خودم را به دیوار می کوبیدم. اما هیچ تغییری در رفتار او بوجود نمی آمد. از او می خواستم که برایم نوبت چشم بگیرد. روزها و روزها تکرار می کردم اما هر بار وقتی به خانه می آمد، می گفت فراموش کرده ام. اما در همین روزها که فراموش می کرد

برای من نوبت چشم پزشکی بگیرد، برای پدر رضا نوبت قلب می گرفت و به شهرشان می رفت تا نوبت را بدهد. تازه متوجه می شد که ای بابا پدر رضا اصلاً قلب درد ندارد. در نوبت قلبی که خسرو را دیده است از درد معده اش نالیده است نه از قلب درد.

زمانی برای سیزده بدر به من اصرار کرد که روستای رضا یک روستای خوش آب و هواست. برای سیزده بدر به آنجا برویم. یکی از دوستانش را که هم سن و سال خود من بود با خود آورد. تا ظهر زیر آفتاب با رضا و آن دوستش به گردش پرداختند. اما همینکه من به او گفتم برویم با هم در صحرا بگردیم گفت: نمی توانم. هوا گرم است. خواهر رضا به من گفت: همه می گویند چرا رفتار این زن و شوهر با هم ایی تقدیر سرد است. حرفهای خواهر رضا ناراحتی را بیشتر می کرد. چون او می خواست سردیها و بی مهریهای خسرو را به عشق به خودش نسبت بدهد. در حالی که خسرو در همه عمر سر سوزنی به او احساس نداشت. روزی رضا به خانه ما آمد و از کیف کوچکی که به دیوار آویزان کرده بودم پلاک طلای مرا دزدید. مادر خسرو با چوب قلیان او را زد. اما او از رو نرفت و رفت و آمدش را با ما ادامه داد. روزی در کشوی میز تلویزیون نامه ای با دست خط خسرو دیدم که جملاتی بسیار عاشقانه برای رضا نوشته بود. او برایش نوشته بود که رضا جان چرا تو به من خیانت کردی. من آنقدر تو را دوست داشتم که وقتی یک روز ترا نمی دیدم به کوچه شما می آمدم و به در خانه شما نگاه می کردم تا دلم آرام بگیرد. چرا از خانه دوست خود دزدی کردی؟ خلاصه اینکه از آن پس بارها و بارها افرادی دیدند که رضا از مغازه خسرو دزدی می کند. خودش هم با چشم خودش دزدیها و هرزگیهای دیگر او را می دید، اما حاضر نمی شد از او دل بکند. بارها و بارها به خاطر رفت و آمد رضا با خسرو کا رما به دعوا کشید. اما او به هیچ چیز به جز رضا توجه نمی کرد. حتی یک بار که به مسافرت رفتیم علی رغم اینکه می دانست چقدر از رضا بدم می آید و علی رغم اینکه می دانست او دزد است. کلید خانه را به او داد تا شبها در منزل ما بخوابد. خسرو عکس رضا را در سر کلیدی خود گذاشته بود. علاقه او به رضا خیلی عاشقانه بود. او را به همه کس و همه چیز ترجیح می داد. دیگر خسته شدم و علاقه ام به او روز به روز کمتر و کمتر می شد. تا جایی که زندگی در کنار او فقط به خاطر نداشتن سرپناه دیگر ادامه پیدا کرده بود.

روزی که پس از سالها از بی مهری من نسبت به خودش گلایه کرد؛ گفتم که آنچه از دست او کشیدم باعث شد که مهرش از دلم برود. او به من گفت که علت همه این بی اهمیتیها به تو فقط یک بیماری بوده است. اینکه او از یک بیماری سخن گفت؛ باعث شد که سر صحبت را با او باز کنم. برایش درباره گرایشهای جنسی مختلف صحبت کنم و از او بخواهم که صادقانه بگوید بیماریش چه بوده است.

او در پاسخ من گفت: که او بچه مسجد بوده است. همراه دوستانش در مسجد فعالیت می کردند. از خادمی مسجد گرفته تا مربیگری قرآن و خدمت در مراسم روضه و عزاداری. در شبهایی که در مسجد با دوستان تنها بودند؛ گاهی تریاک می خریدند و با اصطلاح خودشان تفریح می کردند. این بود که اغلب بچه های مسجد بعدها تریاکی شدند. دوستان دیگر او در مسجد با دخترهایی که برای کلاس قرآن یا دیگر مراسم در مسجد می آمدند دوست می شدند. اما خسرو اعتقادات مذهبی محکمی داشت و دوستی با دخترها را یک گناه بزرگ می دانست. حتی از نگاه کردن به دخترها هم پرهیز می کرد. حتی زمانی با دوستانشان قرار می گذارند که به یکی از فاحشه خانه های زمان شاه بروند تا نیاز جنسی خود را برطرف کنند. وقتی دوستانش وارد اتاقهای خود می شوند؛ او ژتون خود را پس می گیرد. او معتقد بوده است که ارضای شهوت پیش از ازدواج گناه نابخودنی است و باید هر طور شده به خود فشار بیاورد اما به گناه آلوده نشود. پرهیز و تقوی باعث می شود که او میل جنسی را در خود سرکوب کند. او اجازه نمی دهد که

میل جنسیتش در مسیری درست قرار بگیرد. اما میل جنسی همیشه او را عذاب می دهد. گاهی مجبور به استمنای می شود. کم کم میل خود به زنان را از دست می دهد. وقتی رضا همراه پدرش به مغازه او می آیند دلباخته او می شود. پیش از رضا هم دلباخته یکی از هم کلاسیهایش بوده است.

او می گفت: من هیچ وقت در فکر آزار رساندن به رضا نبودم. دلم می خواست از او لذت جنسی ببرم اما هرگز وجدانم اجازه نمی داد که عملاً اقدام به این کار کنم. فقط در رؤیای بودن با او بودم. خسرو می گفت؛ همیشه خود را آدم کثیفی می دانستم. نمی خواستم تو را رنج بدهم. اما می ترسیدم اگر از بیماریم برای تو بگویم تو برای همیشه از من متنفر بشوی. سالها از اینکه به رضا چنین احساسی داشتم از خودم بدم می آمد. هر وقت که با تو همبستر می شدم دلم می خواست رضا اگر یک کیلومتر دورتر هم که هست وجود داشته باشد. وجود او بیشتر از وجود تو به من آرامش می داد. او می گفت به خواستگاری خواهر رضا هم که رفتم فقط به این دلیل بود که همیشه پیش رضا باشم. او می گفت من سر سوزنی احساس نسبت به زنان نداشتم. چون رضا زیبا بود با خودم می گفتم هر کسی به خواستگاری فرزانه برود؛ در اصل به خاطر رضاست که این اقدام را می کند. از فکر چنین چیزی دیوانه می شدم. اینکه علی رغم گریه های تو به شهر رضا می رفتم فقط به این دلیل بود که فهمیده بودم چند پسر دور او را گرفته اند. می خواستم دورادور مواظب باشم مبادا رضا را مال خود بکنند.

او می گفت با تو به این امید ازدواج کردم که روزی این احساس در من کشته شود. فکر می کردم در نهایت هفته اول پس از ازدواج این احساس از بین می رود، اما ازدواج حال مرا بدتر کرد. چندین سال طول کشید تا میل من به رضا کم شد. (رضا معتاد شد. موهایش ریخت و دیگر از شکل و شمایل اولیه افتاد) او می گوید در حال حاضر هیچگونه از نیاز هم جنس گرایانه اولیه در من وجود ندارد. ادعا می کند که بیماریش خوب خوب شده است. برطرف شدن بیماریش را مدیون من می داند. وقتی خسرو برایم حرف زد، فهمیدم که چقدر اشتباه می کردم که دلم می خواست همسرم بکر باشد. پرهیزکاری و تقوی اسلامی سالهای سال عمر مرا به تباهی کشاند. من به موجود افسرده ای مبدل شدم که به جز مرگ به چیز دیگری فکر نمی کند. سالهای عمرم به جای خوشی کردن فقط در حسرت و آه سپری شد. قدم زدن با شوهرم و گرفتن دستان او برایم آرزو شده بود. اگر همان اول که نیاز جنسی در خسرو شعله کشیده بود، در مسیر درست خود قرار گرفته بود، هرگز به انحراف جنسی کشیده نمی شد. وقتی از خسرو پرسیدم وقتی دیدی که پرهیز و تقوی دارد ترا منحرف می کند، چرا راه درست را انتخاب نکردی در جوابم گفت: من یک وجهه مذهبی کسب کرده بودم. همه مرا مرد مؤمن و نجیبی می دانستند. نمی خواستم وجهه خود را خراب کنم. به گمان خودم گرایش به پسرها وجهه مرا حفظ می کرد. اما همیشه از اینکه مردم از این نیاز من پی برند وحشت داشتم. با خودم که فکر می کنم می بینم اگر سعدی هم در کتاب گلستان خود در باب جوانی به راحتی از عشق خود به پسر جوانی حرف می زند؛ به این دلیل است که در زمان سعدی یا حافظ یا مولانا زنها در حصار بودند. عجیب نیست که بعضی از افراد عشق مولانا به شمس را از نوع عشقهای هم جنس گرایانه می دانند. وقتی زن در دسترس نباشد. وقتی لذت جنسی گناه محسوب شود. وقتی دینداران با کسانی که از روی عقل و اراده و عشق به هم آغوشی با هم روی آورده اند با سنگسار و اعدام و تازیانه پاسخ می دهد، میل سرکوب شده سعی می کند راه خود را از طریق دیگری باز کند. و چه بسا که در مسیر اشتباه بیفتد. قضاوت با شماست. آیا آزادی جنسی باعث تزلزل خانواده و اجتماع می شود، یا تقوی و پرهیز دینی .